

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلَ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ (۱۰۲) مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۳) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولَئِكَ كَانُوا أَبَاؤَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ» (۱۰۴)

عرض این بود که پیدا کردن ارتباط این آیات یک مقداری پیچیده به نظر می‌رسد. مدّ نظر خود علامه طباطبایی این است که آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ به آیات پیشین خود ارتباطی ندارد. منتها اگر این آیات را همان طوری که الآن قرائت شد و تا این بخش آن قرائت شد، یکپارچه خوانده شود و دیده شود، شاید این ارتباط کشف شود که این «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ» از چیزهایی سؤال نکنید که وقتی روشن شود شما را ناراحت می‌کند و بعد هم انجام نمی‌دهید، که در آیات ۱۰۴ و این‌ها معلوم است که سپر دفاعی است در مقابل این که اگر کسی کلاً این چیزی که خدا و رسول دارد می‌گوید، نپذیرد، می‌آید روی نیاکان، نیا، تبار خودش و کارهای تبار خود حساب می‌کند، از آن طرف با استغاثاتی، شنیدن و پذیرفتن حرف ولی خدا را به تعویق می‌اندازد، از آن طرف هم با جعل چیزهایی و نسبت دادن چیزهایی به خدا؛ یعنی این‌ها دو امری است که با همدیگر اتفاق می‌افتد. از آن طرف آن چیزهایی را که خدا نخواست است که شما بدانید، فقط فرستاده است که انجام دهید، ولی شما سر آن چیزها - آن چیزهایی را خدا نگفته است - شروع به سؤال پیچ کردن می‌کنید و به نام خدا جعل می‌کنید و بعد وقتی می‌گوییم که آقا چرا این طوری است؟ می‌گویند تبار و نیای ما همین‌طور بودند! که حالا این را باز دوباره عرض خواهیم کرد.

بحث جلسه‌ی پیش ظاهراً خیلی پیچیدگی‌ها و غموض خاصّ به خود را داشت که بعد از کلاس هم مدام ادامه پیدا کرد درباره‌ی این سؤال استیضاحی و نهی از سؤال‌های استیضاحی.

گرچه سؤال چیز خوبی است و ما در قرآن هم داریم که «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نحل: ۴۳) یعنی شما بپرسید چیزی را که نمی‌دانید بپرسید و سؤال خوب کلاً سؤالی است که گنجینه‌هایی را برای آدم باز کند، سؤال کردن و سؤال خوب کردن.

جواب‌های خدا در حد ظرفیت بشر است با سؤال‌های بی‌جا خود را به دردرس نیندازید

در پاسخ به این سؤال‌ها، گاهی از اوقات سؤال می‌کردند، منتهای مراتب خدا به ظرفیت پاسخ می‌داده است و اصلاً ممکن است شخص زیاد سؤال بکند، منتهای شخصی که دارد جواب می‌دهد، باید به ظرفیت جواب بدهد. شما اگر یک سیری روی این «يَسْئَلُونَكَ» های قرآن انجام دهید، مثلاً «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ» (بقره: ۱۸۹) «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى» (همان: ۲۲)، مدام «يَسْئَلُونَكَ» در این‌ها سؤال می‌کنند، در این‌ها سؤال می‌کنند، می‌بینید که گاهی از اوقات حتی با تفصیل خدا شروع می‌کند به جواب دادن؛ مثلاً «يَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ سَأْتِلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا» (کهف: ۸۳) شروع می‌کند داستان ذی القرنین را می‌گوید، منتهای بعضی از وقت‌ها به سؤال‌هایی از جنس سؤال‌های خاص می‌رسد، می‌بینید که آن سؤال‌ها را خیلی سر بسته جواب می‌دهد. نمونه‌ی آن اگر بخواهید سوره‌ی مبارکه‌ی إسراء را بیاورید، آیه ۸۵، صفحه‌ی ۲۹۰، این کوچک‌ترین جوابی است که در مقابل این سؤال‌ها می‌بینید که دارد داده می‌شود. «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» حالا اگر کسی به همین راحتی فهمید این یعنی چه؟ بگو روح، دارد از تو درباره‌ی روح سؤال می‌کند، نه این که روح کم مطلب دارد، بحث روح خیلی مطلب دارد، در مقابل این که مثلاً «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى»، «يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ» (بقره: ۲۱۵) خدا شروع کرده به یک عالمه پاسخ دادن، ولی این‌جا «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»، بعد از آن تأکید دارد، «وَمَا أوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»؛ به شما داده نشده است، مگر علم کمی. یعنی در این باره علم کمی به شما داده شده است. این است که سؤال خوب است و کلاً می‌شود گفت ماهیت استفهام خوب است. یعنی آدم طالب فهم است و می‌خواهد یک چیزهایی را بفهمد، منتهای مراتب این سؤال هم در بخش پاسخ آن مهم است و هم در موطن و موضع آن مهم است و هم نسبت به شخص آن مهم است. حالا شما نگاه بفرمایید. همان آیات گاو بنی اسرائیل را شما نگاه کنید که ببینید

اعتراض هم نبوده است، مصلحتی بوده است؛ یعنی کاملاً از روی جواب‌های خدا معلوم است که مصلحتی بوده است و گرنه وقتی می‌گویند گاو چه رنگی باشد؟ خوب برای این که این سؤال بدون پاسخ هم نماند، مثلاً گاو قهوه‌ای باشد. نه! این طوری آمده است «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ» (همان: ۶۹)؛ یعنی زرد تند فسفری، بعد از این در سؤال بعدی «لَا شَيْءَ فِيهَا»؛ حتی رگه هم نداشته باشد. یعنی یک تیکه زرد فسفری باشد. این معلوم است که عملاً یک مصلحتی بوده است که داشته به یک گاوی هم تعلق می‌گرفته است ولی خدا نمی‌خواسته تعلق بگیرد. «عَفَا اللَّهُ عَنْهَا» یعنی این! یعنی من از این چیزها عفو کردم یعنی لحاظ کردم و نخواستم بگویم، نه این که فراموش کردم. می‌دانستم و چنین چیزهایی را نمی‌خواستم بگویم. من هر چیزی را که نباید بگویم! خوب باز دوباره ببینید وقتی که می‌گوید بروید انجام دهید دیگر! شما صفحه‌ی ده را ببینید. دارد: «فَافْعَلُوا مَا تُمْرُونَ»؛ بروید انجام دهید. بعد ببینید که قضیه وقتی که این طور پیچ در پیچ می‌شود؛ یعنی پیچ کار همین طوری زیادتر می‌شود که دفعه بعد می‌پرسند: «قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا» یعنی اول «تَشَابَهُ عَلَيْنَا» نبود، اول آن «مَا هِيَ» بود. او سؤال و جواب روشن بود [دفعه‌ی بعد با دو سه تا سؤال قضیه می‌رسد به این که «مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا»؛ حالا مشتبه شد! حالا بین چند تا گاو تشابه ایجاد شده بوده است؟ ببینید قضیه مدام ضیق کردن است؛ یعنی قبلاً می‌توانستند با همان جواب، بروند گاو را بکشند و تمام می‌شد. احتیاج به سؤال هم نبوده است اگر چه مصلحتی هم روی یک گاو به خصوصی بوده است. وقتی مدام آن را در مصادیق پایین آوردند، حالا در مصادیق دیگر مشتبه شد و در آخر با یک دستور که «إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ»؛ گاو رام شخم‌بزن و آبیاری نباشد، «مُسَلَّمَةٌ»؛ سالم، «لَا شَيْءَ فِيهَا»؛ هیچ رگه‌ای هم در آن نباشد. این جا گفتند «قَالُوا الْأَنْ جِئْتَ بِالْحَقِّ»؛ این جا گفتند الآن تازه حق را گفتید. خدا هم هیچ در پاسخ این‌ها هیچ چیز نگفت. معلوم است که یک مصلحتی بوده است، منتها قرار نیست همه‌ی این مصلحت‌ها گفته شود! می‌گویند: «الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبِّحْهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ»؛ نزدیک هم بوده است که دیگر انجام ندهند! بحث بهانه‌جوئی نبوده است، بحث همین بوده است که شما توضیحات بدون فایده از یک چیزی نخواهید. اگر نگفتند شما هم نخواهید!

و فور سؤال‌های استیضاحی غیر اعتراضی در قرآن

لذا این سؤال‌های استیضاحی و توضیح‌خواستنی، گاهی از اوقات اعتراضی هم نبوده است، یعنی اعتراض نبوده است. ببینید الآن یکی از چیزهایی که باز دوباره اشتباه گفته می‌شود، در همین آیات معروف سوره‌ی بقره، این آیه ۳۰ به بعد است. در آیه ۳۰ که همان آیات جعل خلیفه است، این‌ها هم یک استیضاح یا یک اعتراض نیست ولی این‌طور استیضاح‌ها از بعضی افراد پذیرفته نیست! که حالا باز دوباره در سوره‌ی کهف به شما نشان می‌دهم. باز دوباره در سوره‌ی مبارکه‌ی هود به یاد دارید که جلسه‌ی گذشته راجع به بحث حضرت نوح چه بحثی شد. ببینید «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خدا نمی‌گوید که من می‌خواهم آدم را خلیفه کنم. می‌گوید من می‌خواهم جعل خلیفه بکنم منتها در زمین؛ یعنی با مقتضای زمین؛ یعنی ماده داشته باشد و طبیعتاً در زمین شهوت و غضب و همه‌ی این‌ها هم وجود دارد. ببینید کسی که اهل سبوح و قدوس است، خدا را منزّه می‌داند، او اعتراض نمی‌کند! این‌ها الکی می‌گویند اعتراض ملائکه. کسی که مدام کار او این است که دارد خدا را از عیب و ایراد منزّه می‌کند، ولی می‌بینید با همین استیضاح مورد توبیخ است. یعنی همین قدری که می‌گوید: حالا من این‌جا یک سؤال دارم که تو کسی را که این‌جا با شهوت و غضب داری می‌گذاری، خلیفه‌ی خود می‌کنی، این زمین را نابود می‌کند! این‌طوری است. «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» این در حقیقت می‌آید و نسبتاً با لسان توبیخی از خدا توضیح می‌خواهد، این حکایت از یک چیزی دارد که در بعضی از رتبه‌های فرشته‌خوئی‌ها، کسی اگر فرشته‌خو شود، خدا را به عنوان «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» (هود: ۴۵) قبول دارد. این‌جا حتی استیضاح او مورد توبیخ است! اگر کسی این‌جا استیضاح بکند، استیضاح نه به معنای استیضاحی که الآن در مجلس می‌کنند، و معنی آن تقریباً توبیخ است. استیضاح به معنی طلب توضیح است، یعنی توضیح بخواهد.

اعتراض به خداوند توبیخ دارد

در بعضی از رتبه‌ها حتی استیضاح راجع به کار خدا، که خدایا فلسفه‌ی این کاری که تو با ما می‌کنی چیست؟ در بعضی از رتبه‌ها همین، توبیخ دارد. دیدید که در سوره‌ی نوح، با نوح همین حرف را زده شد. این‌که اگر شما این را قبول دارید، این سؤال‌ها تا رسیدن به این‌که تو می‌فهمی او «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» است، قابل قبول است. از آن به بعد دارید در کار خدا دخالت می‌کنید! که حالا این الآن چرا این‌طوری شد، آن چرا این‌طوری شد، من توضیح

می‌خواهم حتی اعتراض هم ندارم، ولی سر این چیزها توضیح می‌خواهم. این در بعضی از رتبه‌ها مقبول نیست، کما این که در باره پیغمبر می‌گویند اصلاً «لَيْتَ لَعَلَّ» نمی‌گفت. ای کاش این‌طوری بود. ای کاش که یک طور دیگر بود. می‌دانید که محتوای ای کاش؛ یعنی این که من به تقدیر عالم به نحوی بالاخره در آن باطن خود به نوعی معترض هستم. وقتی می‌گویند پیغمبر اصلاً «لَيْتَ لَعَلَّ» نمی‌گفت. ای کاش این‌طوری بود، ای کاش یک طور دیگر بود؛ مثلاً می‌گویند ای کاش هوا بارانی بود. ای کاش برف نیاید؛ یعنی شما به نحوی اگر شما نگاه کنید به طور بسیار ظریفی نسبت به تقدیر عالم به نوعی معترض هستید. اگر این خیلی دیگر پُر مایه شود، آن موقع است که اصلاً دیگر گفته‌اند خیلی توبیخ هم دارد. یعنی اگر کسی جداً به کارهای خدا اعتراض کند، توبیخ دارد. حتی مثلاً بخواهد پدیده‌های الهی را یک مقداری مورد شماتت قرار دهد و مثلاً بگوید: لعنت به این بادی که آمد این رخت‌های ما را برد! در روایت دارد که باد را لعن نکنید، باران را لعن نکنید، این‌ها پدیده‌های خدا است، این‌ها را لعن نکنید. لذا استیضاح حتی در یک جایی می‌بینید که سازگار نیست.

سوره‌ی مبارکه‌ی کهف را شما اگر بیاورید. در این سوره، در آن داستان اصحاب کهف، آیه ۶۵، صفحه‌ی ۳۰۱، می‌خواستیم به شما نشان بدهم ما کلاً استیضاح‌هایی داریم، اعتراض نیست ولی این استیضاح توبیخ دارد. نوح را توبیخ کردند، آن آیات نوح را به یاد بیاورید در سوره‌ی نوح که خیلی مهم است. ببینید وقتی که دارد «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» در حقیقت این علم لدّتی است که معلوم است در ولایت قوی است. حالا یک موسی کنار او می‌آید که او در شریعت قوی است. البته به این معنا نیست که او از باطن ولایت مدد نمی‌گیرد. موسی علم ولایبی لدّتی هم دارد، منتهای مراتب در شریعت قوی است و مسئول شریعت است. البته او در حقیقت می‌داند با کسی طرف است که او در حقیقت ولایت قوی است. او هم پیامبری از پیامبران خدا است.

علم غیرواقعی شخص را بی‌تاب می‌کند

حالا این صحنه است که «قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا؟» من می‌توانم از تو تبعیت بکنم که «تُعَلِّمَنِي»؛ تو به من تعلیم بدهی، «مِمَّا عَلَّمْتَ»؛ از آن چیزهایی که تعلیم داده شدی، رشدی به تعلیم بدهی. ببیند «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»؛ تو نمی‌توانی صبر بکنی. بعد این صبر مشخصاً معلوم است که به

علم گره می خورد «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»؛ چطوری می خواهی صبر بکنی به چیزی که به آن احاطه علمی نداری؟ «تُحِطُ بِهِ خُبْرًا» یعنی در آن خبرویت نداری، به جهت «خُبْرًا» به آن احاطه نداری. معلوم است که یعنی قوی در ولایت نیستی. قوی در شریعت هستی، یا موطن کار تو شریعت است. این که کسی هر چقدر عالم تر شود، به واقع عالم تر شود، صبورتر می شود. این یعنی به عبارتی آرام می شود. برای همین است که در روایت داریم که «نَحْنُ صَبْرٌ وَشِيعَتُنَا أَصْبَرُ مِنَّا»^۱؛ ما خیلی صبور هستیم، شیعیان ما از ما صبورتر هستند. گفتند چرا؟ فرمودند به خاطر این که آن ها صبر می کنند برای چیزی که نمی دانند، ما صبر می کنیم برای چیزی که می دانیم. وقتی آدم می داند، خوب راحت تر صبر می کند. وقتی علم دارد راحت تر صبر می کند. وقتی که علم ندارد خوب خیلی بد صبر می کند، سخت صبر می کند. علم هر چقدر بالاتر می رود، علم واقعی اگر بالاتر برود، نه یک سری «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا» (جمعه: ۵) نه این ها! این ها اتفاقاً آدم را خیلی بدون صبر می کند؛ یعنی تحمل آدم را پایین می آورد. آدم دیگر تحمل آدم ها را ندارد. مثلاً می گوید باز دوباره این سؤال های این طوری؟! چرا این نمی فهمد؟! آدم را این طوری می کند، ولی علم های واقعی به شدت شخص را صبور می کند؛ یعنی اصلاً آرام می کند. مثل این که شما می بینید یک بچه ای مثلاً بیش فعال است، مدام دارد اذیت می کند. می برید دکتر آزمایش می گیرد، می گوید که فلان چیز در خون او بالا است. همین را که شما متوجه می شوید، یک مقدار دیگر که شلوغ می کند، می گوید خوب چه کار کنم همین است دیگر! خوب همین است، من چه کار می توانم بکنم؟! این چیز در خون او بالا است؛ برای همین است آن آیاتی که مربوط به سبق کتابی است: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» (حدید: ۲۲)؛ ما همه ی این مصیبت ها و این ها را در یک کتابی «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا»؛ قبل از این که بیاوریم آن جا گذاشتیم. «إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».

دانستن «سبق کتابی» باعث ثبات انسان می شود

بعد از آن دارد «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ یعنی کسی اگر این بحث سبق کتابی را بداند؛ این که این چیزی که الان دارد برای شما پیش می آید، در کاسه ی شما و کیسه ی شما نوشتند، این ها به هر جهت در تقدیر شما نوشته شده است. دیگر چیزی که خلاف این ها اتفاق نمی افتد. لذا اتفاقاتی که می افتد نه شخص را

خیلی به هم می‌ریزد؛ لذا می‌گوید که خوب دیگر این‌ها وجود دارد. نه خیلی شخص را خوشحال می‌کند. یعنی در یک حالت ثباتی شخص را نگه می‌دارد. عرض کردیم مثل این می‌ماند که یک پولی را که پول خود شما است، از داخل کیف خود شما بردارند به خود شما هدیه بدهند. شما چه می‌کنید؟ یک موقع است که نمی‌دانید که این پول خود شما است، خیلی ذوق می‌کنید، مثلاً برای این که الآن این پول را به شما دادند. یک موقع یک نفر به شما می‌گوید تو را سر کار گذاشته است! این را از کیف خود تو رفته برداشته است، به خود تو داده است! حالا اگر فکر می‌کنید تمام پول‌هایی که به شما می‌دهند از کیسه‌ی خود شما است که دارند به شما می‌دهند، خوب این دیگر چیزی نیست که شخص را خیلی خوشحال کند! لذا کلاً نگاه به علم، نگاه به سبق کتابی و علم‌های حقیقی، این‌ها چیزهایی است که یک مقدار شخص را اتفاقاً آرام می‌کند. مصیبتی پیش می‌آید، می‌گوید: چه باید کرد؟ نه این‌که کار نمی‌کند، چه باید بکنم؛ یعنی همین است که هست. اگر من کاری باید بکنم، می‌روم کار خود را می‌کنم. ببینید کار انجام می‌دهد ولی خیلی آرام کار انجام می‌دهد. آرام یعنی بدون تب و تاب دارد کار می‌کند. مثلاً دارد دنبال کار یک مریضی را می‌گیرد، خیلی آرام، آن هم در حدّ این است که ما باید وظیفه‌ی خود را انجام دهیم.

حافظ وظیفه‌ی تو دعا گفتن است و بس

اگر من قرار است دعا بکنم وظیفه‌ی من دعا کردن است، دعا می‌کنم. ولی این که مرتّب بخواهم به تقدیر خدا اعتراض بکنم، نه! این یک تقدیری دارد آن تقدیر هم انجام خواهد شد و من هم دعا می‌کنم. من هم می‌دوم، راه می‌روم، تلاش می‌کنم، ولی این نیست که با تمام وجود خود بخواهم روی این قضیه خوشحال بشوم یا ناراحت بشوم، این کار را من نمی‌کنم. هر موقع کسی خیلی دیگر سرخوش شد، اگر به بعضی از چیزها توجه کند کلاً این سرخوشی را از آدم می‌گیرد. یکی هم مرگ است کلاً گفتند «هَادِمِ اللَّذَاتِ» است. اگر کسی به آن توجه کند کلاً یک دفعه متحوّل می‌شود و با خود می‌گوید: همه‌ی این‌ها مثلاً برای یک اپسیلون زمان است! و بعد از آن خیلی راه در پیش است. این «هَادِمِ اللَّذَاتِ» اتفاقاً شخص را به کار می‌گیرد، هیچ گاه نگویید که شخص را افسرده می‌کند. این فکرها اصلاً افسرده نمی‌کند، بلکه شخص را به شدت به کار می‌گیرد. آن جایی که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌گوید: «أَهٍ مِنْ قَلْبِهِ الزَّادِ ... وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ» (حکمت ۷۴) پس بقیه دیگر چه چیزی باید بگویند؟! بقیه

پس باید بدونند، همه باید بدونند. منتهای مراتب این علم‌ها، بی‌صبری هم می‌آورد. برای همین در نهج البلاغه هم دارد که متقین این‌طوری هستند که «يَمزُجُ الْعِلْمَ بِالْحِلْمِ»؛ علم را با حلم قاطی می‌کنند. چون که این علم‌های این مدلی یک جور بی‌صبری‌هایی هم برای خودش درست می‌کند؛ چون خودش را یک حدی بالاتر می‌داند مثلاً می‌گوید: چرا مردم نمی‌فهمند، چرا این‌طوری هستند؟

عالمان در امر به معروف و نهی از منکر غُنف (درشتی) نمی‌آورند. خود علم مانع از عنف است. عالم با رفق برخورد می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: ظرفیتش همین است دیگر! مثلاً شخص می‌خواهد خیلی بدود. وقتی که علم حقیقی داشته باشد به وجود و کار این و بداند ظرفیت‌های این چقدر است، دیگر خیلی توقع ندارد؛ مثل این‌که کسی می‌داند کس دیگر استعداد درس خواندن ندارد، استعداد یک کار دیگر را دارد. می‌بینید که طرف خیلی آرام به او می‌گوید درس بخوان و راحت‌تر برخورد می‌کند. این علم‌ها رفق می‌آورد.

سؤال به معنای توضیح خواستن

همه‌ی قسمت‌های این آیه ۷۰ سوره کهف به صبر گره خورده است، همه‌ی آن بحث صبر و بی‌صبری و علم و این‌ها است «قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»؛ اگر داری از من تبعیت می‌کنی حرف نزن، سؤال نکن بگذار خود من می‌گویم. اگر قرار است او راهبری کند، تو باید تبعیت بکنی! ما این را هم عرض کردیم در بحث علمای اخلاق و آن کسانی که واقعاً عالم‌های این کاره هستند، عالم‌های راهبر هستند. شما یک موقع نمی‌خواهید چنین معامله‌ای با این‌ها بکنید، اصلاً نمی‌خواهید تبعیت بکنید. می‌روید پیش این‌ها می‌خواهید کلامی بیاموزید، نفسی به شما بخورد و... یک وقت نه، کار از این مرحله بالاتر می‌رود «فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي» است. یعنی دارید تبعیت می‌کنید. اگر دارید تبعیت می‌کنید، آن‌جا بحث این است که هیچ چیز سؤال نکن، نه به این معنی که در فضای جهل برو! نه! هیچ چیز سؤال نکن، خود من می‌گویم. بی‌صبری نکن! بگذار خود من می‌گویم. برای همین است اگر موسی این سؤال‌ها را هم نمی‌کرد، خضر این‌ها را بالاخره می‌گفت، منتها عملاً با «فِرَاقَ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» (همان: ۷۸) گفت. یعنی این نیست که آن شخص او را در فضای کور حرکت می‌دهد! بالاخره اگر شما به این راننده اتوبوس اعتماد دارید یا اصلاً کلاً سوار نشو یا اگر سوار شدی، هر جا روی ترمز زد، فرمان را پیچید، مدام نیرو

بگو ببخشید آقا یک سؤال دارم، این جا شما چرا فرمان را پیچانید؟ الان چرا روی ترمز زدید؟ چهار بار این سؤال را بکنید، می گوید آقا پیاده شو! حالا ممکن است شما بخواهید یک برنامه‌ی درسی از کسی بگیرید. این شخص را قبول هم کردید. می گوید که من این جا این برنامه‌ی درسی را می خواهم از شما بگیرم، قبول هم می کنم. آیا مرتب پیش او می روی، این را به او عرضه می کنی و می پرسی آقا چرا؟ این برای چه؟ آن برای چه؟ این یکی چرا؟ و بعد می روی به یک نفر دیگر می گویی آقا ایشان این را گفت، درست گفت؟! نه! این طوری که نمی شود! شما بالاخره یا اعتماد می کنید یا اعتماد نمی کنید. اگر اعتماد می کنید باید سر خط را بگیرید بروید. اگر می خواهید بگویند که من می خواهم از این تبعیت کنم، به مرور خود راه روشن می شود، و به مرور خود او می گوید. لذا خضر می گوید: «أُخْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»؛ خود من این چیزها را به تو می گویم. لذا این سؤال ها را نگویند اعتراض حضرت موسی، حضرت موسی اعتراض نمی کرد. حضرت موسی مسئول شریعت بود.

داشت می گفت «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا» (کهف: ۷۱)، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا» (همان: ۷۴)؛ آقا توضیح این را بده، الان داری چه کار می کنی؟ خوب او مسئول شریعت است. خود او در حقیقت صاحب ولایت است و دارد امر به معروف و نهی از منکر خود را انجام می دهد. ولی همراه با این ها، معلوم است که دارد استیضاح هم می کند. و خضر می گوید: گفتم که صبر نداری! بایست خود من می گویم که بعد تبدیل می شود به آن که دیگر «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» و بعد از آن هم دلیل کارها را می گویند که اگر موسی نمی پرسید هم، خضر می گفت؛ چون گفته بود خود من می گویم.

این ها می شود مجموعه‌ی سؤال های استیضاحی و استفهامی. گاهی از اوقات جنس این سؤال ها، یک جنسی نیست که مورد پسند باشد، مورد توبیخ است. این ها در مراتبی مورد توبیخ است. در دعاها هم همین را می گویند. برای همین می گویند که در دعاها، دعا کنید خدا خیر مقدر کند. می گویند از بهترین دعاها، همین دعای «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً»؛ خدایا در دنیا خیر بده و در آخرت هم خیر بده! خدایا خیر مقدر کن. این که دعای برای این و برای آن و برای دیگران، با فشار و اصرار و گاهی از اوقات اعتراض به خدا که معلوم است که انگار تو ظاهراً نمی فهمی چه چیزی به نفع من است؟!

یک دسته از سؤال‌هایی که این‌جا مدّ نظر است که شما سؤال نکن، در این آیات مائده هم آمده که شما سؤال نکن، بگذار خود مطلب روشن شود. خدا عفو کرده است، خدا نخواستہ است، مصلحتی بوده است نخواستہ است آن‌ها را بگوید. «عَفَا اللَّهُ عَنْهَا»، همه این‌ها مربوط به همین فضا است.

سؤال به معنای درخواست

البته سؤال‌های دیگری داریم که در قرآن آمده است. بعضی از آن سؤال‌ها به معنای درخواست است. این سؤال به معنای پرسش است. آن سؤال به معنای درخواست است. در قرآن اگر بخواهیم یک نمونه از سؤال‌های به معنای درخواست را به شما نشان بدهم، این سؤال به معنی درخواست است و بسیاری از سؤال‌هایی که اصلاً کردند یعنی درخواست کردند. «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» (بقره: ۲۶۰)؛ خدایا به من نشان بده. نشان می‌دهد به معنی این است که من یک درخواستی دارم. لذا در یک تفکیک عرض کردیم که سؤال حضرت نوح را شما درخواست ندانید. درخواست کردن برای حضرت نوح بد است.

یک «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» داریم که برای حضرت ابراهیم است. وقتی که حضرت ابراهیم می‌گوید «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»، آیه‌ی آن چیست؟ «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»، نه «كَيْفَ تُحْيِي الْأَمْوَاتَ» تو داری چه کاری انجام می‌دهی؟ شما به من ارائه بده که تو چطور می‌موتی را داری زنده می‌کنید؟ تا من «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي». برای همین است که جواب باید مساوق با سؤال باشد. جواب آن چیست؟ «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا»؛ تو بخوان. نه من این را صدا می‌زنم، این‌ها جمع می‌شوند، تو ببین! تو خالق بشو، تو محیی بشو. تو بخوان این‌ها به سمت تو جمع شوند؛ یعنی مثل «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، این‌ها «إِلَيْكَ رَاجِعُونَ» می‌شوند! یعنی تو نمونه‌ی خالق بشو. برای این‌که این می‌شود «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» هر کسی با کس دیگر فرق دارد. این می‌شود «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» که خدایا من می‌خواهم خالق بشوم، مگر عیسی خالق نشد؟ که «إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي» (مائده: ۱۱۰) منتها الآن چه کسی این‌جا خالق است؟ عیسی، منتها فرهنگ «بِإِذْنِي» را باید نگه داشت که در فرهنگ «بِإِذْنِي» آن موقع «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ» (فاطر: ۳)

همان طوری که الآن شما یک دفعه یک چیزی در ذهن خود خلق می کنید که می فهمید اقتدار یعنی چه. یعنی چطوری به ذهن خود اقتدار دارید؟! الآن این گاوی که خلق می کنید، آدمی که خلق می کنید، یک دفعه آن را دو برابر می کنید، آن را بر عکس می کنید، بالا را پایین بیاورید. می توانید یا نه؟ همان طور که در بحث خلق در ذهن اقتدار دارید، اگر بتوانید یک چنین چیزی را بیرون پیاده بکنید، این جا دیگر این حرف اشتباه است بگوییم خالق خدا نیست، عیسی است، ولی خالق عیسی است! «إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي». لذا آن جا حضرت ابراهیم وقتی می گوید «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»، برای این است که چه اتفاقی بیفتد؟ برای این که من می خواهد خالق شود، می خواهد محیی شود. او هم احیا بکند. این «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» حضرت ابراهیم می شود. باید هر کسی را با درجه‌ی خود او بسنجید دیگر.^۳

حالا ببینید این «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» برای حضرت نوح جایز است؟ برای کسی که صاحب، شرایع با او شروع شده است. برای کسی که در مقام او آیه آمده «سَلَامٌ عَلٰى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» (صافات: ۷۹) درست است که درخواست هم نیست، پسرش هم غرق شده است. آیا درست است که بپرسد، این اهل من بود چرا این طوری شد؟ [جا ندارد که خدا بگوید که] خود تو داری می گویی تو «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» هستی، بعد داری این استیضاح را از من می کنی؟!

این ها مدل درخواست ها و استیضاح های مختلفی است. آن جا یک درخواست است. درخواست این است که خدایا من می خواهم محیی شوم. درست هم است. یک جا دیگر ممکن است حتی این اطمینان قلبی باشد، یعنی بحث اطمینان قلب باشد، ولی باز دوباره توبیخ باشد. برای چه؟ برای این که طرف تمام حجّت های خود را دارد زیر پای خود می گذارد. باز دوباره یک چیز جدید می خواهد «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»! نمونه‌ی آن را در انتهای همین سوره‌ی مبارکه‌ی مائده، از آیه ۱۱۲ ببینید. می خواهم به شما بگویم شخص دنبال اطمینان قلب است. پیغمبر هم می آید دعا می کند. ولی حرف یک طوری است! ببینید می گوید: «إِذْ قَالَ الْخَوَارِجُونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ» ببینید حرف چطوری است؟! «هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ»؛ خدای تو می تواند، خدای تو، نه خدای ما!^۴ «هَلْ يَسْتَطِيعُ» بعد می تواند چنین کارهایی را انجام دهد. حالا اصلاً کار چیست؟ کار این است که «أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ»؛ یک سفره‌ای پر، از آسمان بیاید. مثلاً خدای تو چنین کارهایی را می تواند انجام دهد؟ بعد ببینید حضرت عیسی اول

این‌ها را از این حرف باز می‌دارد «قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ اگر مؤمن هستید تقوا به خرج دهید. این چه سؤالی است که می‌کنید؟ بعد این‌ها می‌گویند نه! این برای اطمینان قلب است. «قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا»؛ ما بخوریم و قلب ما اطمینان یابد، تازه بدانیم تو راست می‌گویی! یعنی ببینید بعد از این همه دیدن معجزات مختلف، می‌خواهیم ببینیم واقعاً راست می‌گویی؟! این اطمینان قلب را با اطمینان قلب حضرت ابراهیم یکی نکنید. اصلاً این‌ها دو فاز است. «وَتَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ» شاهد این قضیه شویم. حضرت عیسی هم دعا می‌کند. کما این که شما ممکن است این سؤال را بکنید.

سؤال کردن و اصرار در دعا مصلحت‌های جدید ایجاد می‌کند

می‌دانید که خیلی وقت‌ها است که سؤال، مصلحت جدیدی ایجاد می‌کند، مثل همین اینجا. ببینید حضرت عیسی دارد می‌گوید که شما اصلاً یک‌چنین چیزی را نخواهید. شما مگر ایمان نداری؟ ایمان داری خوب کار خود را انجام بده. این چیست که می‌خواهید؟ ولی کلاً سؤال کردن مصلحت‌های جدیدی ایجاد می‌کند.

نگاه کنید! اگر شما بچه‌ی بزرگ داشته باشید این را می‌فهمید. او شروع می‌کند از یک چیزی سؤال می‌کند. شما نمی‌گویید، مصلحت نیست بگویید. بعد مدام سؤال می‌کند، بعد یک مصلحت جدیدی ایجاد می‌شود؛ مثلاً فکر می‌کنید که اگر من جواب این را ندهم، فکر می‌کند که من نمی‌خواهم یک چیز خیلی مهمی را بگویم، در ضمن دیگر از من سؤال نمی‌کند، می‌رود از یک کس دیگر سؤال می‌کند و معلوم نیست او دیگر چه جوابی می‌دهد! لذا ممکن است گاهی از اوقات واقعاً روی سؤال پیچ شدن مصلحت جدیدی ایجاد شود که یک چیزی بگویید و حال آن که مصلحت نداشت بگویید! خود این مصلحت را خود سؤال ایجاد کرده است! شما الآن ممکن است بگویید خوب چرا حضرت عیسی خواست؟ شما می‌آیید از پیغمبر یک سؤالی بکنید، اصلاً مصلحت نیست که بگوید. خوب چه چیزی بگوید؟ بگوید نمی‌دانم؟ بد است! پیغمبر نمی‌تواند بگوید من نمی‌دانم. دروغ بگوید؟ آن هم که بد است. نمی‌تواند دروغ بگوید! چه کار باید بکند؟ بیچاند؟ وقتی شخص را بیچاند، بگوید این سؤال را نکن، ولی وقتی شخص مدام گیر داده است، ممکن است لازم شود بگوید! اگر لازم شود دعا کند و حال آن که این دعا، دعای درستی نیست!

برای همین است می‌گویند که شما در دعا‌های خود اصرار زیاد نکنید؛ چون که خود اصرار مصلحت درست می‌کند. اصرار کردن؛ یعنی این که کسانی با لجاجت یک چیزی را از خدا می‌خواهند و حال آن که مصلحت آن‌ها نیست و خدا آن را به آن‌ها می‌دهد؛ چون این یک مصلحت جدیدی است! مثل یک بچّه‌ای که شما چایی دارید می‌خورید، این مرتّب می‌خواهد دست خود را داخل این چایی بکند، شما مدام چایی را کنار می‌کشید. مرتّب دست خود را می‌خواهد بکند، شما کنار می‌کشید. بعد فکر می‌کند یک چیز خیلی مهمی است! بعد یک مقدار برای این که این بفهمد این داغ است، علّت این که من دارم کنار می‌کشم، این یک چیز شیرینی نیست که من دارم کنار می‌کشم، این را می‌گذارید که یک مقدار دست خود را داخل چایی بکند. این دست در چایی می‌کند، جیغ و فریاد و گریه... دیدی گفتم و برای این که من به تو بگویم «دیدی گفتم!»، خوب ممکن است بگذارم دست تو بسوزد که دیگر حواس تو باشد از این چیزها نخواهی! لذا برای همین است می‌گویند دعای دنیوی را با اصرار فراوان نخواهید. مگر شما چقدر مصلحت می‌دانید؟! ولی این اصرار مصلحت درست می‌کند.

پس راه آن چیست؟ راه آن این است که شما دعا بکنید ولی با یک اعتراضی از ته دل دعا نکنید. دعا کردن این طوری است که خدا یا اگر خیر و صلاح ما است، این خیر و صلاح را هم نگفتید، این در داخل باشد، این کلاً Background دعا باشد. اگر کسی این طوری دعا کند، آن موقع درست است.

ببینید آن وقت حضرت عیسی دعا می‌کنند «وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ یک سفره‌ای بفرست. بعد جواب خدا را ببینید چطوری است؟! جواب حضرت ابراهیم را که این طوری نداد. جواب حضرت ابراهیم این بود که شما این کار را انجام بده و ببین که این طوری می‌شود، ولی این جا دارد که «قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزَّلُهَا عَلَيْكُمْ»؛ من می‌فرستم ولی «فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»؛ اگر بفرستم، دیگر شما را چنان مجازاتی می‌کنم اگر دیگر بخواهید باز سؤال کنید! این می‌فرستم را ببینید چطوری است؟ یک‌طور شما را مجازات می‌کنم که دیگر این کار را با احدی از عالمیان نکرده باشم! ببینید این جواب چه مدلی است؟ این جواب رسماً تویخ است، با این که دارد می‌فرستد. با این که پیغمبر خواسته است، ولی این اطمینان قلب آن اطمینان قلب نیست. به نحوی مدام خواستن حجّت‌های جدید است، طرف با حجّت‌های قبلی پیش نمی‌رود، و مرتّب طلب حجّت‌های جدید می‌کند.

این‌ها باید مورد مذاقه قرار بگیرند. این چیزی که در سوره‌ی مبارکه‌ی الرَّحْمَنِ داریم که «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (۲۹) این‌ها دیگر درخواست است. حالا درخواست، چه تکوینی باشد، چه تشریحی باشد. یعنی چه درخواستی باشد که شخص از خدا یک چیزی را به زبان می‌خواهد، دعا می‌کند و چیزی از خدا می‌خواهد. حالا پیغمبر است، مردم هستند، یا درخواست تکوینی است. مثل خیلی از این درخواست‌ها که تکوینی است «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» همه از خدا چیز می‌خواهند. همه یک کاسه‌ای دارند، این را زیر آبشارهای خدا گرفتند، همه یک چیزی می‌خواهند، جواب آن هم، جواب آن درخواست است که «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»؛ خداوند در هر روزی، در هر مرحله‌ای، در یک شأنی است. به این‌ها «سؤال‌های وجودی» می‌گویند. سؤال وجودی را خدا پاسخ می‌دهد. اگر کسی هر سؤالی داشته باشد، خدا جواب می‌دهد، منتها اگر واقعاً این سؤال او باشد، یعنی درخواست او باشد. درخواست تکوینی و وجودی او باشد، خدا هیچ کاسه‌ای را خالی نمی‌گذارد. بستگی به آن کاسه دارد. این همان چیزی بود که ما عرض کردیم به نام «لسان استعداد» که هر کسی استعداد او بالاتر، کلاً جذب او از خدا بالاتر است. هر کسی استعداد او بیشتر است، جذب او هم بیشتر است. این پاسخ به آن‌ها است.

(سؤال) مائده نازل شد. یک سفره‌ی پر، این را داشتیم دیگر، این‌ها «الْمَنِّ وَ السَّلْوَى» می‌خوردند. این را که در داستان حضرت موسی هم داشتیم. برای آن‌ها از آسمان مرغ بریان می‌آمد. خدا قبلاً خیلی زیاد معجزات را می‌فرستاده است.

(سؤال) برای این‌ها از آسمان مرغ بریان می‌آمد. بعد این‌ها گفتند خدایا خسته شدیم از این همه مرغ از آسمان! بعد حالا چه چیزی خواستند؟ سیر و پیاز و عدس و از این چیزها. که خدا گفت که ای خاک بر آن فرق سر شما با این خواسته! من داشتم مرغ بریان از آسمان برای شما نازل می‌کردم.

می‌دانید که حکایت‌هایی وجود دارد که شخص دارد زندگی خود را می‌کند، رزق آسمانی می‌گیرد. رزق‌هایی که اصلاً خود او بابت آن‌ها هیچ تلاشی نمی‌کند. تلاش می‌کند، ولی بابت آن رزق تلاش نمی‌کند، دارد رزق می‌گیرد. بعداً ناشکری همین را می‌کند! بعد می‌گوید «إِهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ» (بقره: ۶۱)؛ برو پایین آن موقع، دیگر باید بروی پایین از آن چیزها بگیری. تو بالا بودی و داشتی رزق می‌گرفتی و زندگی تو داشت می‌گذشت و داشتی

زندگی خود را می‌کردی، بعد ناشکری آن‌ها را می‌کنی حالا «اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَآ سَأَلْتُمْ» ببینید آیه را «اهْبِطُوا»؛ یعنی هبوط کن! حالا به دنبال دنیا بیفت، حالا دنبال پول درآوردن، حالا بدو! آن وقت تازه دیگر مرغ بریان و این‌ها هم نیست، سیر و پیاز و عدس و از این چیزها بخور دیگر! این حکایت‌هایی است کلاً از زندگی‌های خود ما.

سؤال‌های توبیخی، استیضاحی و استفهامی

یک سؤال‌هایی وجود دارد سؤال‌های توبیخی است که ظاهراً این‌ها هم مثل این است که در قرآن داریم مثلاً «فَلَنَسْتَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ» (اعراف: ۶)؛ ما این‌ها را زیر سؤال می‌کشیم، «وَقَفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ» (صافات: ۲۴)؛ این که شخص مسئول است، نه این که صرفاً استیضاح می‌شود، این به معنای این است که مسئول است؛ یعنی این که شخص را زیر سؤال می‌برند. یعنی زیر علامت سؤال می‌رود. این هم یک دسته از استفهام است. لذا به نظر می‌رسد مجموعاً سه دسته سؤال وجود دارد که یک دسته‌ی آن درخواست است، دو دسته‌ی آن سؤال است که بعضی از این سؤال‌ها توبیخی است؛ یعنی همراه با توبیخ است و بعضی از آن‌ها استیضاحی است که اتفاقاً همین‌ها درست نیست! و مثال‌های فراوانی در قرآن دارد. اتفاقاً جالب است که آدم می‌بیند که هم در داستان خلقت، داستان نوح، داستان سوره‌ی مبارکه‌ی کهف و داستان خضر وجود دارد و یکی همین بحث که «عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

استغفار مقدمه توبه

این هم که از غفور با حلیم می‌آید، غفور با رحیم می‌آید، یک نکته‌ای دارد که می‌گویند اولاً اگر خدا بخواهد رحمتی به کسی بدهد، اول باید غفور باشد؛ مثل یک پارچه‌ای که می‌خواهند در ماشین لباسشویی بیاندازند اول لکه‌گیری لازم است. اگر بخواهند آن را رنگ کنند. اول باید لکه‌های آن را بگیرند، آن را تمیز بکنند، بعداً آن را رنگ کنند، بعداً «صبغهُ اللَّهُ»؛ رنگ الهی به آن بزنند. این که داریم کسی که اولین بار به حج می‌رود، دعایی که می‌کند فقط دعای غفران بکند، به خاطر همین است. چون که «ضُيُوفُ الرَّحْمَنِ» است. این «ضُيُوفُ الرَّحْمَنِ» اول دعای غفران می‌کند. تا این ظرف کثیف است، هر چیزی را هم که داخل آن می‌ریزند، کثیف می‌شود. لذا در درجه‌ی اول استغفار، از اعظم دعاها است؛ یعنی کسی طلب کند که ظرف وجود او پاک شود که وقتی چیزی می‌ریزند، درست

بماند. لذا این که زیاد داریم غفور رحیم، غفور مقدم است. حتی در آیات که نگاه کنید که این آیات در قرآن زیاد است. در همین سوره‌ی مبارکه‌ی هود، هم آیه ۳ است هم آیه ۵۲، هر دوی این آیات را ببینید دستور استغفار مقدم بر دستور توبه است. توبه با استغفار فرق دارد «وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ» (۵۲)؛ اول استغفار کنید، بعداً توبه بکنید. توبه بازگشت به سمت خدا است؛ شما اول بزن رو ترمز بعداً دنده عقب بگیر! شما اول خود را پاک کن بعد توبه کن. این توبه، توبه‌ای است که «تُوبُوا إِلَيْهِ جَمِيعاً» (۳)؛ همه باید توبه کنند. همه به یک نوعی باید به سمت خدا برگردند. ولی دستور استغفار، دستور به این است که پوشانده شود، نهایتاً پاک شود. خلاصه می‌گویند تخلیه مقدم بر تحلیه است؛ یعنی انسان خود را پاک کند، این مقدم به زیور بستن است. اول خود را پاک کند، بعد به خود زیور ببندد. باز متناسب با همین آیات، علما دستور اخلاقی که می‌دهند، می‌گویند اول تمام حق الله و حق الناس‌های خودت را درست کن، آن کارهایی که در قبل انجام دادید، بعداً وگرنه این‌ها مانع است؛ یعنی شخص دل آدم‌ها را آزرده است، حقوق مالی آن‌ها را نپرداخته است. مثلاً خمس و زکات به گردن او است. کفاراتی به گردن او است. این‌ها به گردن او است، و می‌خواهد از این به بعد شروع کند. این طوری نمی‌شود! اول به عقب برگردد و درست کن. اگر به کسی تندی کردید، توهینی کردید، برو اول استغفار کن. برو اول آن‌ها را درست کن و بعد بیا وگرنه این‌ها مانع است. البته از این اول برو همه‌ی این‌ها را درست کن، منظور این نیست! یعنی بالاخره آن مقدم بر این است. منظور این است.

باز دوباره می‌بینید که این جا هم «وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ» اول استغفار بکنید. بعد توبه «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً»؛ آن وقت از آسمان مدام بر شما ببارد. «وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ»؛ همین طوری قوتی بر قوت شما اضافه می‌شود. آن جا است که آسمان پشت سر هم بر شما ببارد. این نه این که، آسمان مدام ببارد این که سیل به بار می‌آورد، این چیز خوبی نیست! منظور این نیست که این آسمان ببارد. پس خورشید را برای چه گذاشتند؟ پس بقیه چیزها را برای چه گذاشتند؟! اگر آسمان بخواهد مدام ببارد که درست نیست! خود این یک نوع عذاب است. این که آسمان مدام ببارد، این یک آسمان دیگر است که مدام باید به آدم ببارد. این آسمان است. «يُرْسِلِ

السَّمَاء» خدا آسمان را بر شما می‌آورد. نه «يُرْسِلِ الْمَاءَ مِنَ السَّمَاءِ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً»، «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً»؛ مدام آسمان به شما ببارد؛ یعنی آن چیزی که پایین می‌آید، آسمان است که پایین می‌آید و به شما می‌بارد.

حلیم، بار کسی را زمین نمی‌گذارد

حالا این حلیم هم که گفتیم به ماجرای علم به نوعی مربوط است و واقعاً برای پیدا کردن مناسبت‌های آن باید کار کرد که حالا این‌جا که غفور هست، چرا حلیم آمده است؟ حلیم بودن هم شاید واقعاً بهترین ترجمه فارسی برای آن، کلمه‌ی بردبار است؛ یک کسی که بار می‌برد، چه بار خود را، چه بار دیگران را می‌برد. یعنی بار را زمین نمی‌گذارد. می‌دانید بردبار دو تا کلمه است. بردبار یعنی بار برد. این بردبار یعنی این بار می‌برد. این سنگینی‌ها و وزر دیگران را خدا می‌برد و زمین نمی‌گذارد. آن باری که به دوش او است، اگر انسان هم حلیم است، این باری که به دوش او است، زمین نمی‌گذارد. این را نگه می‌دارد و می‌برد. لذا حالا ما همه‌ی این‌ها را به نام صبر و این‌ها معنی می‌کنیم. کسی که بتواند بار ببرد، سنگینی‌ها را ببرد و زمین نگذارد، این آدم حلیم می‌شود. با سنگینی‌ها کنار بیاید و زمین نگذارد و زمین نشیند. این‌ها استفاده‌های درست از این معانی است.

صبر نه به معنی نشستن که به معنی حرکت کردن است

برای همین است که شما وقتی دارید کوه می‌روید، وقتی یک نفر خسته شد نشست، به او می‌گویند صبر کن. صبر کن یعنی چه؟ یعنی بنشین یا بیا؟ یعنی بیا! یعنی بلند شو راه بیا، نه این که بنشین! اتفاقاً صبر کردن برای این است که شخص دارد راه می‌آید، دارد راه می‌رود. این صبر کردن است. حلم هم یک‌چنین چیزی است. حالا این که خدا حلیم است، عملاً دارد بار دیگران را می‌برد. این‌جا حالا با این عفو خدا و حلم خدا که چه باری را دارد می‌برد؟ به نظر می‌آید که باید دقت کرد و این مناسبات را پیدا کرد. الآن چیزی به ذهن ما نمی‌رسد. چنین چیزی هم در تفاسیر نوشته‌اند.

(۱۰۲): «قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ»

یک عده از این سؤال‌ها از خدا می‌کردند، و خدا هم نمی‌خواست جواب بدهد. ولی «أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ» خیلی راحت این‌ها کافر شدند.

(۱۰۳): «مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ

لَا يَعْقِلُونَ»

باز این آیه چه ارتباطی با آیات گذشته‌ی خود دارد، یک مقداری واقعاً مشکل است! یعنی تفاسیر که عرض کردم تقریباً کاملاً تصریح کردند که ارتباطی ندارد! ولی پیدا کردن این ارتباط مشکل است.

«بَحِيرَةٍ» و «سَائِبَةٍ» و «حَامٍ» این‌ها یک انواع شتری هستند که هر کدام یک ویژگی داشتند؛ مثلاً باید چند بار زاییده باشند و وقتی چند شکم می‌زاییدند و یک‌طوری بوده است که یک برچسب و مارکی روی این‌ها می‌خورده است که دقت بفرمایید این‌ها آزاد نمی‌شدند، رها می‌شدند! یعنی آزاد شدن که چیز بدی نیست، ولی این‌ها رها می‌شدند به صورتی که این‌ها در تمام قبایل می‌رفتند. اولاً دیگر باری از این‌ها کشیده نمی‌شد. یک نوع احترام خاصی هم نسبت به آن‌ها گذاشته می‌شد و این‌ها دیگر رها بودند. اگر در ملک یک نفر می‌رفتند، چیزی می‌خورند کسی نمی‌توانست به این‌ها کاری داشته باشد. «سائِبَةُ» یا «وصیله» هم راجع به گوسفندی بوده است که این‌طوری بوده است.

حالا چرا خدا این چهار مورد را که احتمالاً موارد خیلی مهمی هم نباید باشد این‌طوری که برمی‌آید، این‌ها را در قرآن انتخاب می‌کند؟ و می‌گوید این‌ها افتراهایی بوده است که می‌زنند. اصلاً چند مورد این‌طوری بوده است؟ معلوم است نکته و ویژگی در این کارکرد بوده است که به درد این‌جا هم می‌خورده است که خدا بگوید. حالا این‌ها چیست را باید کشف کرد. و این‌ها چه ارتباطی به این بحث دارد؟ این‌ها مثلاً یک عده‌ای یک افتراهایی زده بودند. اجمالاً یک وجه مشترکی در این‌ها وجود دارد در همین شترها، و این‌ها را نمی‌خواهم بگویم قطعاً و جزماً همین چیزی است که بنده عرض می‌کنم. این‌ها صرفاً یک تلاشی است برای این‌که بفهمیم چه امکان‌هایی در آیه وجود دارد وگرنه این آیه را با آیه‌ی بعد از آن می‌شد توضیح داد.

این تکه را هم بگوییم که بالاخره یک سری بدعت‌هایی بوده است که این‌ها گذاشته بودند.

یک ویژگی‌ها در این چهار تا وجود دارد و آن ویژگی این است که همه‌ی این‌ها باید عبد و در خدمت انسان باشند، حالا چه در بار کشیدن، چه در خورده شدن. این‌ها در قرآن تصریح شده است «خَلَقَ لَكُمْ» این‌ها را برای

شما «مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» (زمر: ۶)؛ این‌ها اصلاً برای شما هستند. این موجودی که برای انسان خلق شده است و برای بار کشیدن و این‌ها روی این شترهای خود دیگر بار هم نمی‌گذاشتند، برای انسان خلق شده است، برای بار کشیدن خلق شده است، برای خورده شدن خلق شده است، اصلاً خلق این گوسفند برای این است که انسان آن را بخورد. کمال این‌ها در این است که انسان آن‌ها را بخورد. این‌ها را نگه داشتن و رها کردن، (دقت بفرمایید) رهایی با آزادی فرق دارد. رها شدن یعنی در شخص دیگر در هیچ قید و بندی نیست. این با بی‌بندی و باری هم سازگار است این‌که کلاً این آدم رها شود.

در ادبیات قرآن آزادی ارزش است و رهایی ضد ارزش

بین دو مفهوم آزادی و رهایی باید کلاً فرق گذاشت. آزاد شدن واقعاً یک ارزشی دارد، ولی رها شدن این‌طوری نیست! جالب است که در روایات ذیل سائبه من می‌دیدم، این سائبه را از امام صادق که سؤال کرده بودند این سائبه چیست؟ گفته بودند یک شخصی اگر بنده‌ای را آزاد کند و این بنده به او بگوید که کلاً دنبال کار خود برو! نه تو به من کاری داشته باش، نه من دیگر به تو کاری داشته باشم. این یعنی بنده است، ولی این دارد سائبه می‌شود. بنده‌ی سائبه می‌شود. عملاً تمام ارتباط‌های او با مولا دارد قطع می‌شود. هر گونه ارتباط او با مولا دارد قطع می‌شود. به این حالت! نه تو میراثی به من داری نه من میراثی به تو دارم، نه تو کاری به من داشته باش نه من! در حقیقت این‌طور بنده‌ای، برده‌ای که دیگر این‌طوری با مولا بدون ارتباط می‌شود، این بنده‌ی رها می‌شود، نه آزاد. این دیگر آزاد نیست، این رها است.

بین این دو مفهوم در ادبیات سیاسی و اجتماعی و غیره باید کلاً فرق گذاشت. آزادی یک قیودی دارد. آزادی قطعاً آزادی از مولا نیست. یعنی دیگر کلاً آزادی نیست که این‌طور چیزهایی که شخص را رها بکنید که دیگر به هیچ‌گونه در خدمت مولا نباشد! شما نگاه کنید این آفریده شده است، از آن بار بکشید و بخورید و غیره، بعد روی یک حساب جاهلیتی همین را تبدیل می‌کنید به یک موجودی که دیگر ارتباطی به مولا ندارد! او دیگر کلاً رها است. این ویژگی مشترک بین این چهار تا است، حالا چه گوسفند باشد، چه شتر باشد. به نظر می‌رسد که این‌ها خیلی مسائل مهمی نبوده است در حالا مثلاً خورد و خوراک این‌ها، آن چیزی که خیلی در خورد و خوراک مهم بوده

است، همان بحث خمر و انواع گوشت‌ها بوده است که در قرآن هم پرداخته است، روایت هم زیاد به آن پرداختند. ولی درباره این‌ها نه روایت زیاد به آن پرداخته است، نه آیه. این‌جا همین چهار تا اسم را پشت سر هم گفته است. معلوم است احتمالاً چیز دیگری و نکته‌ی دیگری در این‌ها مهم بوده است که این‌ها در سند اصلی دین آمده است. با این اسم‌ها تعارف نکنید، این‌ها معلوم است نکته‌های مهمی داشته است. خدا این همه اسم را در قرآت نمی‌گوید، ولی وقتی یک دفعه اسم یک تپه را بگوید، «وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى» (هود: ۴۴) این را وقتی که می‌گوید در این «الْجُودَى» یک نکته‌ای بوده است. بعد می‌بینید در روایت وجود دارد. اصلاً «الْجُودَى» از این تپه‌هایی بوده است که وقتی کشتی نوح داشته می‌آمده است، مثلاً همه کوه‌ها داشتند می‌گفتند کشتی روی ما می‌نشیند و این «الْجُودَى» می‌گفته که ما چه کسی هستیم که کشتی نوح بخواهد روی ما بنشیند! بعد خدا آمده است اسم این را «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ تا روز قیامت پایدار نگه داشته است. به خاطر همین تواضع این کوه. پس یک نکته‌ای در این بوده است.

این که «بَحِيرَةٌ وَ لَا سَابِئَةٌ وَ لَا وَصِيلَةٌ وَ لَا حَامٍ» این‌ها را مرتب با همه‌ی «لَا»ها هم آورده است. یعنی مدام تأکید، یعنی دانه به دانه‌ی آن را مورد تأکید قرار داده است. چون که لزومی نداشت این «لَا»ها تکرار شود. علی‌آی حال لزومی به تکرار «لَا»ها وجود ندارد. خود آوردن «لَا» به معنی تأکید است. تأکید می‌کنیم نه این و نه این. هر کدام از این‌ها چه ویژگی داشته است، واقعاً الآن مغفول است. ولی ویژگی مشترکی که به نظر می‌رسد همین است. که آن موقع می‌آیند سؤال‌هایی بی‌ربط می‌کنند که نباید بکنند، از آن طرف یک چیزهایی را از خود به نام خدا درست می‌کنند. این اعمال Doual و دوگان همدیگر است. از این طرف می‌آید چیزهایی می‌پرسد و از خدا می‌خواهد که نباید بپرسد، از آن طرف می‌آید چیزهایی درست می‌کند به نام دین و خدا، در داخل دین. یعنی یک نوع بدعت باطل می‌گذارد که این را توضیح دادیم.

بدعت‌های خوب و بدعت‌های باطل

ما چند نوع بدعت داریم. یک بدعت‌هایی داریم، بدعت‌های خوبی است. این را در سوره‌ی مبارکه‌ی حدید دارد: «وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا» (حدید: ۲۷) آن‌جا به عنوان

بدعت‌های خوب که علامه ذیل همین آیه می‌آورد. این بدعت‌ها حتی در دین هم باشد خوب است. چه اشکال دارد؟ مثل درست کردن حسینیه. بعضی افراد مدام دنبال این هستند که ببینند این در زمان پیغمبر بوده است یا نبوده است؟ در زمان ائمه بوده یا نبوده است؟ اصلاً نبوده است. در آن زمان حسینیه درست نمی‌کردند. اصلاً هیچ کدام از ائمه حسینیه درست نکردند، ولی حسینیه چیز بدی نیست، یک بدعت با ملاحظاتی خوب است؛ یعنی ملاحظات شرع را لحاظ کردند، یک چیزی درست کردند، یک سالن اجتماعی درست کردند که در آن خیلی می‌تواند اتفاقات خوب بیفتد که در مسجد نمی‌تواند اتفاق بیفتد. این را درست کردند اسم آن را حسینیه گذاشتند، چیز بدی هم نیست. لزومی ندارد هر بدعتی، بدعت بد باشد. حتی داخل در دین این بدعت را می‌کنند، منتها بدعت آن بد نیست. منتهای مراتب این‌ها یک سری افتراء به خدا است که بدعت آن هم چیز بدی است. بدعت‌گذاری که خدا با ماجرای بدعت‌گذاری‌ها که چیزهایی را بردارند درست بکنند، به دین نسبت بدهند، داخل در دین بکنند....

البته کسی فکر نکند که قاعده این است که می‌توانیم یک تعداد زیادی بدعت‌گذاری بکنیم. نه! ایجاد کردن بدعت فقط کار فقیه‌های خیلی ناب است؛ یعنی یک چیزی را بتواند درست کند که با تمام ملاحظات شرع متناسب باشد. این را درست بکند، و بگوید که این مثلاً الآن چیز بدون اشکالی است. خود آن رهبانیت همین‌طوری است. آن رهبانیت یک نوع فاصله از دنیا و دنیا‌گریزی در آن وجود دارد که اگر حدود آن رعایت می‌شد، درست در می‌آمد! منتها فقط اعتراض خدا این بود که «فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا»؛ حدود آن درست رعایت نشد. آن اگر درست تبیین شود چیز بدی هم نیست. خدا می‌گوید ما هم این را نگفته بودیم. خوب این در حقیقت پروسه‌ی مجموعه‌ی بدعت‌هایی است که قرآن ذکر می‌کند، چه در مسائل خانوادگی، چه در مسائل سیاسی اجتماعی، مسائل اقتصادی، مسائل دیگر، این بدعت‌ها را زیاد یاد می‌کند. و در نقطه‌ی مقابل آن هم چیزی را یاد می‌کند که اگر دقت کنید «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ»؛ وقتی که به آن‌ها می‌گویند که بیایید بالا، («تَعَالَوْا» را که می‌دانید به چه معنایی است؟ به معنای بالا بیا است، نه این که جلو بیا، بالا بیا. به علامه طباطبایی گفته بودند کلّ قرآن را در یک کلمه خلاصه می‌کنید؟ خیلی جواب عجیبی است! هر چقدر آدم فکر کند به این نتیجه نمی‌تواند برسد. ایشان گفته بودند کلّ قرآن یعنی «تَعَالَوْا» یعنی بیا بالا. این کلّ قرآن است، چکیده‌ی کلّ قرآن یعنی بیا بالا. («تَعَالَوْا إِلَىٰ

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِيَّ الرَّسُولِ؛ بیا به سمت آن چیزی که خدا نازل می کند و به سمت رسول، «إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِيَّ الرَّسُولِ» بحث تفکیک خدا و رسول بارها و بارها عرض شده است که خود رسول عنوان دارد، باید امر رسول اجرا شود، ما اصلاً چیزی به عنوان امر خود رسول داریم، چه در مسائل سلطانیّه و امور اجتماعی و... امر رسول است، چه در خود آن تفویضی هم که به خود رسول شده است که امور شرعی را ایجاد و احداث کند، در آن جا «تَعَالَوْا إِيَّ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِيَّ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا»؛ ما همان چیزی که از آباء خود پیدا کردیم، همان برای ما بس است. «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ»؛ شاید پدران شما نمی فهمیدند.

ضرورت عبور از سنت های غلط اجدادی

یکی از چیزهایی که در قرآن به فراوانی ذکر می شود که دامن خود ما را هم می گیرد، این است که هر موقع یک چیزی را به ما عرضه می کنند، می گوئیم پس پدران ما چه؟ پس گذشتگان ما چه؟ پس تبار ما این وسط چه می شود؟ یعنی شما می گوئید تمام این ها دارند اشتباه می کنند؟! ببینید این یک نکته ای است که انسان روی تبار خودش خیلی سرمایه گذاری می کند، در مقابل قول حق! و اتفاقاً خیلی هم در انسان وحشت می آفریند که بخواهد در مقابل چیزی ایستادگی کند، بگوید باشد تبار من این کار را انجام دادند، ولی من این کار را انجام نمی دهم! تمام این تبار دارند یک نوع اسرافی در مهمانی های عروسی انجام می دهند، خوب من این کار را انجام نمی دهم. می بینید که به راحتی به ما می گوید این کار را هم انجام می کنند لذا این کار را می شود کرد! ولی قرآن می گوید: «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ»؛ شاید آن ها تعقل نمی کنند، شاید آن ها حرف هایی است که از عقل ریشه نمی گیرد و این ها را خدا می گوید از منطقه دهان است. یعنی کلاً از منطقه ی دهان خارج می شود.

ببینید این آیه ی احزاب را در آیه ی ۴ سوره ی احزاب، صفحه ی ۴۱۸، دارد «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»؛ خدا دو قلب در جوف و سینه ی کسی قرار نداده است. باید همه ی آن برای خدا برود. این نه برای تأیید این است که بعضی افراد می گویند باید فقط هر نفر یک زن بگیرد، این برای یک زن گرفتن نیست. چون آدم باید یک چیز را بگوید که همه ی آن با همدیگر بخواند. این که آدم چند تا زن می تواند بگیرد که نباید خرج این مسائل بشود. نهایتاً این است که همه را مثل هم نمی تواند دوست داشته باشد، خوب نداشته باشد! شرط عدالت این ها هم

این نیست. شرط عدالت آن این است که به صورت بالفعل عدالت برقرار کند، همین! چون که بعضاً بعضی از آیات قرآن را در مقابل همدیگر قرار می‌دهند. یعنی گاهی از اوقات این‌قدر انسان روی آن چیزی که فکر می‌کند می‌خواهد پافشاری بکند، در حدّ این که بگوید خود قرآن خود را نقض می‌کند. یعنی بگوید که «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً» (نساء: ۳) بعد از یک جای دیگر قرآن در می‌آورد که شما «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ» (همان: ۱۲۹)؛ شما بین این نساء نمی‌توانید ولو این که خیلی هم تلاش کنید، نمی‌توانید عدالت برقرار کنید، پس صدر آیه‌ای که گفتند که «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ» غلط است! به همین راحتی. یعنی طرف حاضر است آیه‌ی قرآن را بگوید، ولی این شهوت خود را ارضا بکند. این دو تا آیه را کنار همدیگر می‌گذارد، صدر آیه را از بین می‌برد، به همین راحتی! بعد این تکه‌ها را هم در تأیید فرمایش خودش استفاده می‌کند که «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»؛ خدا دو قلب نگذاشته است، این قلب فقط به درد یک همسر می‌خورد، این هم شاهد آن! برای این که قرآن در آن آیه اشتباه کرده است که آن را گفته است! چون که من این‌ها را شنیده‌ام عرض می‌کنم.

بله خدا یک قلب داده است، این یک قلب کلاً باید خرج خدا شود. کسی در قلب خود چیز دیگر نیاورد، در منطقه‌ی قلب او چیزی دیگر نیاید. آن قلب دیگر جای «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق: ۳۷) قرآن برای کسی است که قلب او قلب خدایی است. خدا یک قلب گذاشته است، آن قلب هم برای خدا است. بقیّه را می‌تواند از جای دیگر صرفاً دوست داشته باشد. می‌تواند محبت داشته باشد، مودّت داشته باشد، رحمت داشته باشد، ولی نمی‌تواند قلب را خرج کند. اگر کسی قلب را برای کسی بگذارد، معلوم است که می‌خواهد از دست خدا قلب خود را خارج کند. حالا اگر سؤال کردند، مثلاً شما من را از ته قلب خود دوست داری؟ بگویید بله! منظور این که یک جای دیگر من... ولی من اگر بخواهم از آن ته قلب خود مشغول تو باشم که دیگر واویلا! ته قلب من یک جای دیگر باید گره خورده باشد، به یک جای دیگر باید برود. آن جا باعث می‌شود که در شئون و شعبات خود مودّت و رحمت ایجاد کند. در این صورت اصلاً آدم خلق خدا را دوست دارد. مگر این‌ها که قلب آن‌ها درگیر خدا بوده است، این‌ها چطوری بوده است؟ اگر روح آن‌ها «مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى» بوده است. روح این‌ها معلق در یک محلّ دیگر بوده

است، به مردم کاری نداشتند؟ به مردم احترام می‌کردند، دوست داشتند و دوست داشتن آن‌ها هم یک‌طوری است دیگر. تشکر کردن آن‌ها هم یک نوع خاص به خود است. یعنی «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» تشکر هم می‌کند از زید و امر تشکر نمی‌کند، از خالق تشکر می‌کند. یعنی اگر از کسی تشکر می‌کند که هیچ چیز برای خود او نیست، از این تشکر می‌کند. یعنی وقتی که دارد از شما تشکر می‌کند، آن پشت صحنه دارد خدا را می‌بیند از او دارد تشکر می‌کند. شما فقط آن جلو دارید دیده می‌شوید. مثل این افرادی که دارند عبور می‌کنند یک سرهنگی از پشت سر آن‌ها عبور می‌کند، برخورد کردید مثلاً پلیس‌ها برای شما بالا بگذارند، می‌گویند این دارد برای من احترام می‌گذارد؟! بعد می‌بینید که نه! یکی از این ماشین‌پلیس‌ها از این پشت دارد عبور می‌کند. خلاصه این احترام همین‌طوری است که آن ماشین پلیس دارد از این پشت عبور می‌کند، برای آن دارد احترام می‌گذارد، نه برای شما.

«وَمَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ اللَّائِي تَظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ»؛ خدا قرار نداد آن زوج‌های که دارید با آن‌ها اظهار می‌کنید. این حرف جاهلی را می‌زند که مثلاً پشت تو مثل پشت مادر من است، این‌ها «أُمَّهَاتِ» شما نمی‌شوند. «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ»؛ فرزند خوانده‌های شما فرزندان شما نمی‌شوند. بعد ببینید این حرف را «ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ» این حرفی است که با دهان می‌زنید. خوب آدم حرف‌های خود را با پا که نمی‌زند، با دهان خود می‌زند. خوب شما این حرفی را که با دهان می‌زنید؛ یعنی حرفی که در عقل ریشه ندارد، در عقبه‌های کار نمی‌رود این حرفی است که فقط دارد از دهان درمی‌آید، از عمق جان و عقل و این‌ها در نمی‌آید. لذا این‌ها می‌شود «ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ»؛ از دهان خود دارید چنین حرفی را می‌زنید. «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ» إن شاء الله حالا چیزهای دیگر را هم عرض می‌کنید این ارتباط‌ها را هم یک بار دیگر خدمت شما عرض می‌کنم.

صلوات!

۱. بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۱۶.

۲. الأمالی (للصديق)، ص ۵۷۳.

۳. یک موقع شخصی گفته بود در یک جمعی نشسته بود یک طلبه‌ای یک صحبتی را ارائه کرد، این عالم برای تواضع و فلان و این‌ها گفته بود که ما منظور این آقا را نمی‌فهمیم. یعنی این که حرفش اشتباه است. یک بچه‌ای هم نشسته بود گفته بود اتفاقاً ما هم نمی‌فهمیم. گفت: پسر نمی‌فهمم من، با نمی‌فهمم تو فرق دارد. این که چه کسی بگوید من نمی‌فهمم، این فرق دارد. یک عالم وقتی که بگوید من این مطلب را نمی‌فهمم یعنی این که درست نیست، یعنی این که نمی‌توانم قبول کنم

۴. آدم دلش می‌خواهد ۴ تا استخوان رو تو دهنش خرد کند!

۵. هر کدام از اینها را ده بار هم خواندم ولی اینها یاد من نمی ماند
۶. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۵.